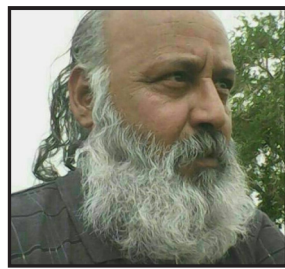


چون عهده نمی شود
کسی فردا را
حالی خوش دار این
دل پر سودا را

می نوش به مآهتاب
ای ماه که ماه
بسیار بتابد و نیابد
ما را



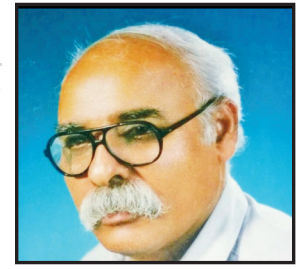
پروین اسحاقی



کیهان ژولیده انارکی



سهیلا شعبانی



مرتضی زندپور

از ارتفاع
به کوه می اندیشم
از کوه به عقاب
سیمرغی بر شانه هایم آشیان دارد
که قاف را نمی شناسد.

چند سال نوری
به انتظارت بمانم
تا سایه ات بر شانه ام مماس شود؟!

می دانم
می دانم
تو تنها ستاره ای
که هیچگاه بر مدار من نمی چرخد



اشرف السادات کمانی

واژه خندان شد و
رقاصه ی تحریر
تو شد
سرخوش از بودن
در حلقه ی زنجیر
تو شد
دانه دانه کلماتی
که به تصویر آمد
همه از شعر تر و
قصه و تفسیر تو
شد
بغل دفتر مدهوش،
پر از عطر نسیم
غزلم، مات قلم،
کشته به شمشیر تو
شد
در خیالات من
احساس تو در بازی
بود

غمزه های نوک
مژگان... همه
تقصیر تو شد
جان جانان من
از شوق نگاهت،
مشتاق
یک جهان خیره ی
زیبایی تصویر تو
شد
آبی چشم تو
زیبایی دریا دارد
کشته ها در دل
دریاست که تعبیر
تو شد
عاشقانه همه شب
خواب ترا می بینم
واژه از شوری
کابوس، نمک گیر
تو شد

از همان روز که حال دل ما بد شده بود
بین دست من و تو فاصله ممتد شده بود

بسکه شیطان سر راه من تو آمد و رفت
راه برگشتن من سوی شما سد شده بود

عقل با داعیه ی برتری از راه رسید
عشق با این همه در شهر سر آمد شده بود

در دلم شور غریبی است خدایا نکند
باز از کوچه ی دلدار کسی رد شده بود

قاضی شهر کجایی که بینی امشب
بر دلم جور و جفا باز چه بی حد شده بود

دل دیوانه در آن ساحل عشقت هربار
کافری گشته بدین راه که مرتد شده بود

دل (ژولیده) بسوزد ز فراق یارش
از همان روز که حال دل ما بد شده بود

استرس، تشویش سهمم بود و او
بی خیال من دماغش چاق بود!

از مرور خاطراتش باغ، شاد
از عبورش گل در استنشاق بود

دختر شاعر کش بویر احمدی
پنجه اش صد پهلوان قچاق بود

آبروی بیلاقی اش جان می گرفت
چشم هایش گرمی قشلاق بود

ره آورد

تنها یک جرعه کافی بود
که خط به خط خاطرات جامانده
در مسیر را
هاشور بکشم
و سبکبال تر از ابر
از این چهاردیواری بی سقف
در نیمی از ثانیه
و دالانی از نور
بالا روم
تا عارفانه در بلندای آسمان رها
باشم

ره آورد من؛
آغوش آغوش نور
دامن دامن ستاره
و پیشواز مومنانه فرشتگان...

این است که دلم به فردای نیامده
روشن است
به زودی از جهان نورباران
بیشتر می شنویم
آری، برای رسیدن به فوران نور
در دل تاریکی
همیشه همان یک جرعه
کافیست!

برداشتم دست از تن دریا زمانی که...
با گریه می خواندم بر آن نام کسانی
که...

بر موج دریا مرد ماهیگیر می خواند
در یک جهاز کهنه با درد نهانی که...

وقتی پرنده بال بر امواج می ساید
در چشم هایش نقش مردان جوانی
که...

از سرزمین آفتاب و موج می گوید
زیباترین افسانه با چشم و زبانی که...

در پیکر نمناک دریا درد می پیچد
از پیکر تبار این حجم روانی که...

باید دوباره بر تن خورشید برگردم
چون قطره از چشمان مرد شروه خوانی
که...

اصلا چرا باید تو را از او جدا سازم
باید سخن ها بشنوی از جاشوانی که...

شب
- خسته -
دریا
مرگ در آغوش می گیرد
آهسته مردی در میان موج می میرد!

بانوی شاعر کُش خلاق بود
اخم و تخمش بدتر از شلاق بود

طعم لب های قشنگش در مثل
شهد گل در گاسه ی قیماق بود

از پریشانموی او در جان من
اتش رخشنده ی براق بود

در نگاهش عشق بود و دشمنی
از دلم در حال استنطاق بود



حسین محمدی فرد

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایند.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com

کارشناس این شماره: سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی